

یون فوسه (Jon Fosse؛ زادهٔ ۲۹ سپتامبر ۱۹۵۹) نمایش‌نامه‌نویس، و نویسنده اهل نروژ برنده جایزه نوبل ادبیات در سال ۲۰۲۳ است.

اشعار محمود درویش (مجموعه ای از بهترین و زیباترین اشعار)

• ۲۷ مهر ۱۴۰۲ آخرین بروزرسانی: ۲۷ مهر ۱۴۰۲ زمان تقریبی مطالعه ۱۶ دقیقه



محمود درویش

Mahmoud Darwish

اشعار محمود درویش.....محمود درویش (زادهٔ ۱۳ مارس ۱۹۴۱ – ۹ اوت ۲۰۰۸) شاعر و نویسنده فلسطینی بود. او بیش از سی دفتر شعر منتشر کرد و شعرهای او که بیشتر به مسئله فلسطین مربوط می‌شد در بین خوانندگان عرب و غیر عرب شهرت و محبوبیت داشت. برخی از شعرهای او به فارسی ترجمه و منتشر شده‌است.

فهرست اشعار

۱. در باغ های ما (اشعار محمود درویش)
۲. چرا نمی توانم خواب هایم را تعبیرکنم؟ (اشعار محمود درویش)
۳. شب واپسین زمستان (اشعار محمود درویش)
۴. می دانستی؟ (اشعار محمود درویش)
۵. مُدام (اشعار محمود درویش)
۶. محبوب من (اشعار محمود درویش)
۷. من باز نخواهم گشت بدانگونه که رفتم (اشعار محمود درویش)
۸. به من نگو (اشعار محمود درویش)
۹. فراموش می شوی گویی که هرگز نبوده ای (اشعار محمود درویش)
۱۰. چگونه آزادی ام را آزاد سازم
۱۱. بارانی آرام در پاییزی دور (اشعار محمود درویش)
۱۲. عشق قاتل است و بی گناه
۱۳. چشمان ات آیا می دانند (اشعار محمود درویش)
۱۴. چون برگ های پاییز (اشعار محمود درویش)
۱۵. هرچه زمان گذشت (اشعار محمود درویش)
۱۶. در انتظار تو هستم (اشعار محمود درویش)
۱۷. نرسیدند آن سوی مرگ چیست؟
۱۸. ما را نیز لبخندی خواهد بود (اشعار محمود درویش)
۱۹. پیشانی ات وطن من است (اشعار محمود درویش)
۲۰. از هیچ چیز خوشم نمی آید
۲۱. دو بیگانه بودیم که به هم رسیدیم
۲۲. بر خوابت دست می کشم (اشعار محمود درویش)
۲۳. آه نگهبانان خسته نیستید (اشعار محمود درویش)
۲۴. من یک زن ام، نه بیشتر نه کمتر
۲۵. خزان تازه ی زن آتش
۲۶. صلح آه دو عاشق است
۲۷. عشق به من می آموزد که عشق نورزم
۲۸. نمی خواهم این شعر هرگز پایانی داشته باشد
۲۹. تو بانوی غم های عمیقی (اشعار محمود درویش)

۳۰. هرگاه قصد رفتن کردید

۳۱. محبوب من

۳۲. این کلمات سرود ملی ماست (اشعار محمود درویش)

۳۳. تاریخ را به شعر ننویس

۳۴. در این سرزمین (اشعار محمود درویش)

۳۵. دخترک (اشعار محمود درویش)

در باغ های ما (اشعار محمود درویش)

دیگر در باغ های ما

عطر شکوفه ای به مشام نمی رسد

تنها

درختهای ما باروت می دهند

شکوفه هایشان فشن گهای سمی است

میوه هایشان بمب های خوشه ای است .

درباغ های ما

باغبان لباس رزم پوشیده

به اندازه موشک های خورده اش

ستاره روی شانه دارد

وبه اندازه گل هایی که سوزانده است

مدال می گیرد .

درباغ های ما نهری جاری نیست

همه اش جوی خون است .

“برگردان: بابک شاکر”

اشعار شیرکو بیکس (مجموعه ای از زیباترین و بهترین اشعار)

چرا نمی توانم خواب هایم را تعبیرکنم؟ (اشعار محمود درویش)

چرا نمی توانم خواب هایم را تعبیرکنم؟

تعبیرکنم حضور یک زن در خواب

با جامه ای سیاه و بلند

دستانی رقصنده و کشیده

درون یک دریای عمیق

آن سوی خوابم مردانی را که ایستاده اند می بینم

درون دستانشان شمشیرهای آخته است

وسوی دیگرش خودم را

بر بالای دستان مردم شهر

زنده زنده تشییع می شوم .

نمی توانم این خواب را تعبیرکنم !

تعبیر این خواب را نمی دانم !

“برگردان: بابک شاکر”

شب واپسین زمستان (اشعار محمود درویش)

پس از شبت، شب واپسین زمستان

نگهبان‌های شب، راه دریا را ترک کردند

هیچ سایه ای مرا نمی باید .

پس از خشکیدن شبت در خورشید ترانه ام

اکنون چه کسی به من خواهد گفت:

“با دیروز وداع کن و با تمام ناخودآگاه آزادت رؤیا ببین”؟

آزادی ام نزدیکم نشسته است

اکنون با من همچون یک گربه ی خانگی

به روی زانویم به من چشم دوخته است .

به آنچه از دیروز برایم باقی گذاشته ای

شال یاس بنفشه، نوارهای ویدئو درباره ی رقص بین گرگ‌ها

و گردنبندی از یاسمن بر خزه ی قلب .

چه خواهد کرد آزادی ام پس از شبت؟ شب واپسین زمستان؟

صدها سال پیش، ابری از سدوم به بابل رفت

اما شاعرش، پل سلان

امروز در رودخانه ی پاریس خودکشی کرد .

مرا دوباره با خود به رودخانه نخواهی برد

هیچ نگهبانی از من نخواهد پرسید: امروز نامت چیست؟

جنگ را نفرین خواهیم کرد. صلح را نفرین خواهیم کرد

و از دیوارهای باغ بالا نخواهیم رفت

در جستجوی شب، بین دو بید مجنون و دو پنجره

و از من نخواهی پرسید:

“کی صلح درهای قلعه امان را به روی کبوترها خواهد گشود؟”

پس از شبت، شب واپسین زمستان

سربازها اردوگاهشان را در مکانی دور برپا کردند

و یک ماه سفید روی ایوانم نشست

و من و آزادی ام خاموش نشستیم و به شبمان چشم دوختیم

کی هستم من؟

کی هستم من پس از شبت؟

شب واپسین زمستان؟

“برگردان: سهراب مختاری”

می دانستی؟ (اشعار محمود درویش)

- چه موقع می خواهی مرا ببوسی؟
- وقتی باور کنم که می توانم باور کنم که لب هایت برای من باز شده اند.
- پس برای چه باز شده اند؟
- برای صدایی که از سیاره ای دور می آید. می دانستی چشم هایت می توانند به هر شبی هر رنگی را که می خواهی، بدهند؟
- مرا ببوس.
- چرا اینقدر باران می بارد؟
- برای این که تو در من بمانی.

ترجمه سینا کمال آبادی

اشعار نزار قبانی (مجموعه ای از بهترین و زیباترین اشعار)

مُدام (اشعار محمود درویش)

چای نوشیدیم و

سیگار کشیدیم و

شب را به خنده صبح کردیم

اما سرپناهی نداشتیم

- تخت‌مان زمین بود و

ملافه‌مان آسمان.

چه می‌گفتیم

وقتی زمستان

در قلب‌مان خانه کرد؟

سیگار می‌کشیدیم و

برای هم‌دیگر از تبعیدگاه می‌گفتیم

- از رسم‌ها

از آینده‌ی دست‌ها

از گذشت‌ها.

بعد قسم خوردیم

که هرچه زمان گذشت

ما نگذریم از زخم مان

- از سیگار کشیدن مان

از شادی و عاشقی مان.

ستاره‌ی کم‌سویی به ما رسید و

راهمان دوتا شد

رو برگردانیدیم و

دست را برای بدرود بالا بُردیم

چیزی

- مُدام -

در چشم مان می‌چرخید

چیزی

- مُدام -

در قلب مان کوچک می‌شد.

ترجمه محسن آزر

اشعار هوهانس شیراز (مجموعه ای از بهترین و زیباترین اشعار)

محبوب من (اشعار محمود درویش)

اگر باران نیستی، محبوب من!

درخت باش،

سرشار از باروری.... درخت باش!

و اگر درخت نیستی، محبوب من!

سنگ باش،

سرشار از رطوبت.... سنگ باش!

و اگر سنگ نیستی، محبوب من!

ماه باش،

در رؤیای عروست.... ماه باش!

[چنین می‌گفت زنی در تشییع جنازه فرزندش].

ترجمه تراب حق شناس

من باز نخواهم گشت بدانگونه که رفتم (اشعار محمود درویش)

من بیابان را نمی‌شناسم

اما بزرگ شده‌ام همچون حرف

دراین پرت افتاده

حرفی که گفته است حرف‌های خود را

و من گذشته‌ام همچون زنی که نمی‌پذیرد توبه‌ی همسرش را

و فقط نگه می‌دارد وزن رابطه را

آنگونه که من شنیدم

و دنبال کردم

و اوج گرفتم همچون یک کبوتر به سمت آسمان

به آسمان آوازم.

من فرزند کرانه‌ی سوریه‌ام

در آن‌جا زندگی می‌کنم به مثل یک مسافر

و یا کسی که ساکن است در میان دریای مردم

اما سراب مرا به شرق می‌بندد

به آن قبایل قدیمی بدویان
 من اسب‌های زیبا را به سمت آب می‌برم
 و پی می‌گیرم صدای الفبا را.
 باز می‌گردم
 پنجره‌ای هستم به سمت دو چشم انداز
 و فراموش می‌کنم چه کسی خواهم شد
 بسیاری در یک
 و همزمان تعلق دارم به دریانوردان غریبه‌ای که در زیر پنجره‌ی من
 آواز می‌خوانند
 ونیز پیغام جنگجویانی را دارم برای پدران و مادران‌شان که می‌گویند :
 ما باز نخواهیم گشت بدانگونه که از آنجا رفتیم
 ما باز نخواهیم گشت_حتی گاهی !

من بیابان را نمی‌شناسم
 با اینکه چندبار بوده‌ام دراین پرت افتاده.
 در بیابان گفت به من آن که به چشم نمی‌آمد : بنویس
 گفتم: که در سراب اما نوع دیگری از نوشتن هست
 گفت او: بنویس که سراب سبز است
 گفتم: من از غیب نمی‌دانم
 که من هنوز یاد نگرفته‌ام آن زبان را
 می‌گویند به من: بنویس آنچه را یاد گرفته‌ای
 بیاموز که در کجا هستی
 چگونه به این جا آمده‌ای و چه خواهی بود فردا؟
 بگو نامت را به من و بنویس:
 که تو آموخته‌ای من که هستم واز تو می‌خواهم که:
 همچون ابری باشی برون از کешکان
 و من نوشتم: آن که می‌نویسد تاریخ اش را با ارثیه‌ی زبان زمین
 دارد همه‌ی معنا ها را به یکجا!

من بیابان را نمی‌شناسم
 آما آن را ترک کرده‌ام: بدرود
 بدرود تو ای ریشه‌ی من، ای آواز شرقی من
 تو ای نیای من، ای بیش از یک شمشیر: بدرود
 ای مادر نشسته‌ی من در زیر درخت خرما: بدرود
 ای شعر "معلق" که ستاره‌های ما را نگه می‌داری: بدرود

ای مردمی که همچون یک مسافر از یادهای من عبور می‌کنید: بدورد
 من خود درمیان دوشعرم:
 یک شعر که نوشته می‌شود
 و آن شعر که شاعرش از عشق می‌میرد.

آیا من منم ؟
 آیا من آن‌جا می‌یا این‌جا
 یا درهمه‌ی آن‌ها، تو ای من من؟
 من توام.
 یک تقسیم شده، نه یک تبعیدی
 برای تو من تبعیدی نیستم
 برای تو من منم، نه یک تبعیدی
 برای دریا و بیابان من آواز مسافرم
 از این مسافر به آن مسافر:
 من باز نخواهم گشت بدانگونه که رفتم
 من باز نخواهم گشت_حتی برای گاهی!

ترجمه از شهریار دادور

اشعار بازار صابر (مجموعه ای از بهترین و زیباترین اشعار)

به من نگو (اشعار محمود درویش)

به من نگو
 ای کاش روزنامه فروشی در الجزایر باشم
 تا با یک انقلابی ترانه بخوانم

به من نگو
 ای کاش گاوچرانی در یمن باشم
 تا برای انقلاب‌های زمان بخوانم

به من نگو
 ای کاش گارسونی در هاوانا باشم
 تا برای پیروزی غم‌هایم ترانه بخوانم

به من نگو

ای کاش باربر کوچکی بودم در اُسوان*

تا برای سنگ‌ها بخوانم

ای دوست من! نیل به ولگا نمی‌ریزد

و نه کنگو و نه اردن در رود فرات

هر رودی، سرچشمه‌یی دارد... یک راه آب... یک زندگی

ای دوست من! سرزمین ما خشک نیست

هر زمینی روز تولدی دارد

و هر طلوع قراری با یک انقلابی...

ترجمه از محبوبه افشاری

فراموش می‌شوی گویی که هرگز نبوده‌ای (اشعار محمود درویش)

فراموش می‌شوی

گوئی که هرگز نبوده‌ای

مانند مرگ یک پرنده

مانند یک کنیسه متروکه فراموش می‌شوی

مثل عشق یک رهگذر

و مانند یک گل در شب... فراموش می‌شوی

من برای جاده هستم...

آن‌جا که قدم‌های دیگران از من پیشی گرفته

کسانی که رویاهای‌شان به رویاهای من دیکته می‌شود

جایی که کلام را به خلقی خوش تزئین میکنند، تا به حکایتها وارد شود

یا روشنایی‌ای باشد برای آن‌ها که دنبالش خواهند کرد

که اثری تغزلی خواهد شد ... و خیالی.

فراموش می‌شوی

گوئی که هرگز نبوده‌ای

آدمیزاد باشی

یا متن

فراموش می‌شوی.

با کمک دانایی ام راه می‌روم
 باشد که زندگی‌ای شخصی حکایت شود.
 گاه واژگان مرا به زیر می‌کشند،
 و گاه من آن‌ها را به زیر می‌کشم
 من شکل‌شان هستم
 و آن‌ها هرگونه که بخواهند، تجلی می‌کنند
 ولی گفته‌اند آن‌چه را که من می‌خواهم بگویم.
 فردا، قبلاً از من پیشی گرفته است
 من پادشاه پژواک هستم
 بارگاهی برای من نیست جز حاشیه‌ها
 و راه، راه است
 باشد که اسلافم فراموش کنند
 توصیف کردن چیزهایی را که ذهن و حس را به خروش در می‌آورند.

فراموش می‌شوی

گویی که هرگز نبوده‌ای

خبری بوده باشی

و یا ردّی

فراموش می‌شوی.

من برای جاده هستم...

آن‌جا که ردّ پای کسان بر ردّ پای من وجود دارد

کسانی که رویای من را دنبال خواهند کرد

کسانی که شعری در مدح باغ‌های تبعید بر درگاه خانه‌ها خواهند سرود

آزاد باش از فردایی که می‌خواهی!

از دنیا و آخرت!

آزاد باش از عبادت‌های دیروز!

از بهشت بر روی زمین!

آزاد باش از استعارات و واژگان من!

تا شهادت دهم

هم‌چنان که فراموش می‌کنم

زنده هستم!

و آزادم!

اشعار تاگور (مجموعه ای از بهترین اشعار رابیندرانات تاگور)

چگونه آزادی‌ام را آزاد سازم

چگونه حمل کنم آزادی‌ام را؟ او چگونه مرا حمل خواهد کرد؟
 کجا مَسْکَن گزینیم پس از ازدواج؟
 و بامدادان،
 چه بگویم به او؟
 در کنارم، خوب خوابت بُرد؟ و خواب دیدی زمینِ آسمان را؟
 آیا دیوانه عشقِ خود شدی؟ آیا صحیح و سالم از رؤیا درآمدی؟
 با من چای می‌نوشی یا شیرقهوه؟
 آب‌میوه را ترجیح می‌دهی یا بوسه‌هایم؟
 [چگونه آزادی‌ام را آزاد سازم؟] ای بیگانه!
 من از تو بیگانه نیستم. این تخت، تخت‌خوابِ توست.
 کام‌جو باش، آزاد، بی‌کران،
 تنم را، گل به گل، با نفس‌هایِ داغت بپراکن.

ای آزادی! مرا مأنوس کن با خودت،
 به فراسویِ مفاهیم ببر مرا
 تا هر دو یکی شویم!
 چگونه او را حمل کنم؟ چگونه مرا حمل می‌کند؟ چگونه می‌توانم صاحبش باشم؟
 حال آن‌که برده اویم.
 چگونه آزادی‌ام را آزاد سازم،
 بی‌آنکه از یکدیگر جدا شویم؟

ترجمه از تراب حق‌شناس

(اشعار محمود درویش)

بارانی آرام در پاییزی دور (اشعار محمود درویش)

بارانی آرام در پاییزی دور
 و گنجشک‌ها آبی‌اند... آبی
 و زمین، ضیافتی.

به من مگو که من ابرِ فرودگاه‌ام
 چون من هیچ نمی‌خواهم
 از سرزمینی که افتاد از پنجره‌ی قطاری بیرون
 جز دستمالِ مادرم
 و دلایلی برای مرگی نو.
 بارانی آرام در پاییزی غریب
 و پنجره‌ها سفیدند... سفید
 و خورشید اناری در گرگ و میش عصر
 و من نارنج‌بُنی متروک
 پس از چه رو می‌گریزی از تن‌ام
 حال که من هیچ نمی‌خواهم
 از سرزمینِ خون‌واژه‌ها و بلبل
 جز دستمالِ مادرم
 و دلایلی برای مرگی نو.
 بارانی آرام در پاییزی حزین
 و میعادها سبزند... سبز
 و آفتاب، وهمی.
 مگو: تو را در مرگ یاسمن دیدیم.
 چهره‌ام شبی بود
 و مرگ‌ام جنینی
 و من هیچ نمی‌خواهم
 از سرزمینی که لهجه‌ی غربت از یادش بُرد
 جز دستمالِ مادرم
 و دلایلی برای مرگی نو.
 بارانی آرام در پاییزی دور
 و گنجشک‌ها آبی‌اند... آبی
 و زمین، ضیافتی.
 و گنجشک‌ها پرکشیدند به زمانی که بازخواهد گشت
 و تو می‌خواهی بدانی وطن‌ام کجاست؟
 و باشد بین من و خودت؟
 -وطن‌ام، سُروری‌ست در زنجیر
 -بوسه‌ام بوسه‌ای پُستی.
 و من هیچ نمی‌خواهم
 از سرزمینی که مرا کُشت

جز دستمالِ مادرم
و دلایلی برای مرگی نو.

ترجمه از محمدرضا فرزاد

اشعار آدونیس (مجموعه ای از بهترین و زیباترین اشعار)

عشق قاتل است و بی گناه

عشق چون موج است
تکرار افسوس ما بر گذشته
اکنون
تند و کند
معصوم، چون آهوئی که از دوچرخه‌ای جلو می‌زند
و زشت، چون خروس
پر جرأت، چون گدایی سمج
آرام چون خیالی که الفاظش را می‌چیند
تیره، تاریک
و روشنایی می‌بخشد
تهی و پر از تناقض
حیوان، فرشته‌ای به نیرومندی هزار اسب
و سبکی یک رویا
پر شبهه، درنده و روان

هرگاه عقب بنشیند، باز می‌آید
به ما نیکی می‌کند و بدی
آن‌گاه که عواطفمان را فراموش کنیم
غافل‌گیرمان می‌کند
و می‌آید
آشوب‌گر، خودخواه
سرور یگانه‌ی متکثر

دمی ایمان می‌آوریم
و دمی دیگر کفر می‌ورزیم

اما او را اعتنایی به ما نیست
 آن‌گاه که ما را تکتک شکار می‌کند
 و به دستی سرد بر زمین می‌زند

عشق
 قاتل است
 و بی‌گناه.

ترجمه از مریم حیدری
 (اشعار محمود درویش)

چشمان‌ات آیا می‌دانند (اشعار محمود درویش)

چشمان‌ات آیا می‌دانند
 که بسی انتظار کشیدم
 آن‌سان که پرنده‌ای به انتظار تابستان نشسته باشد؟
 و به خواب رفتم...
 آن‌سان که مهاجر بیارامد
 چشمی می‌خوابد، تا چشم دیگری بیدار بماند..
 تا دیر وقت
 و برای آن یکی چشم‌ام بگیرد،
 تا ماه بخوابد،
 دو دل‌داده‌ایم ما
 و می‌دانیم که هم‌آغوشی و بوس و کنار
 قوتِ شب‌های غزل است.

ترجمه از غسان حمدان
 (اشعار محمود درویش)

اشعار ناظم حکمت (مجموعه ای از بهترین و زیباترین اشعار)

چون برگ‌های پاییز (اشعار محمود درویش)

نه! چنان که می‌پنداشتیم

فرقی نخواهد کرد

حتا اگر ساعتی دیگر هم صبر کنیم

چنین می‌گوید به زن

و می‌رود

شاید، اگر گنجشکی بر شانه‌ام بنشیند

موضوع فرق کند

زن به او می‌گوید

و می‌رود

با هم می‌روند

در ایستگاه مترو از هم جدا می‌شوند

چون دو نیمه‌ی هلو

و تابستان را وداع می‌گویند...

نوازنده‌ی گیتار از میان‌شان می‌گذرد

میان گریه می‌خندد

میان خنده می‌گرید

و می‌گوید:

نه! شاید موضوع فرق کند

اگر هر دو در زمان مناسب

به نوای گیتار گوش بسپارند.

گفتم: خیر! شاید موضوع وقتی فرق کند

که هر دو به سایه‌های‌شان بنگرند

که در آغوش هم می‌روند

و عرق می‌کنند

و بر تابستان فرو می‌ریزند

چون برگ‌های پاییز!

ترجمه از مریم حیدری

هرچه زمان گذشت (اشعار محمود درویش)

چای نوشیدیم و
سیگار کشیدیم و
شب را به خنده صبح کردیم
اما سرپناهی نداشتیم
تخت مان زمین بود و
ملافه مان آسمان.

چه می گفتیم
وقتی زمستان
در قلب مان خانه کرد؟
سیگار می کشیدیم و
برای هم دیگر از تبعیدگاه می گفتیم
از رسم ها
از آینده ی دست ها
از گذشت ها.

بعد قسم خوردیم
که هرچه زمان گذشت
ما نگذیریم از زخم مان
از سیگار کشیدن مان
از شادی و عاشقی مان.

ستاره ی کم سویی به ما رسید و
راه مان دوتا شد
رو برگردانیدیم و
دست را برای بدرود بالا بردیم
چیزی
مُدام
در چشم مان می چرخید
چیزی
مُدام
در قلب مان کوچک می شد.

ترجمه از محسن آرم

اشعار امیلی دیکنسون (مجموعه ای از بهترین و زیباترین اشعار)

در انتظار تو هستم (اشعار محمود درویش)

در انتظار تو هستم
 که خود را به من نمی‌رسانی
 روزها و شب‌های سختی دارم
 همه‌اش کنار جاده ایستاده‌ام
 تمام سایه‌ها فریبم می‌دهند
 تمام عابران دروغ می‌گویند
 مگر می‌شود زنی را ندیده باشند
 با پیراهن آبی
 موهای شانه کرده
 کفش‌های سفید
 که می‌رقصد
 شعر می‌خواند
 و می‌آید

مگر می‌شود زنی را ندیده باشند
 که نام مرا تکرار می‌کند
 و سراغ مرا از عابران نگیرد
 منتظرم همیشه منتظرم

ترجمه از بابک شاکر

مجموعه ای از بهترین و زیباترین اشعار هرta مولر

نپرسیدند آن سوی مرگ چیست؟

نپرسیدند آن سوی مرگ چیست؟
 گویی نقشه بهشت را بهتر از کتاب زمین می‌دانستند

سوالی دیگر ذهنشان را مشغول کرده بود

چه خواهیم کرد پیش از این مرگ؟

در کنار زندگی مان زندگی می کنیم و زنده نیستیم

گویی که زندگی ما بخشی از بیابان است

که خدایان ملک بر سرش اختلاف دارند

و ما همسایگان غبار گذشته هاییم

زندگی ما باری است بر دوش شب مورخ

هر جا که پنهان شان می کنیم

از غیاب سر بر می آورند

زندگی ما باری است بر دوش نقاش

که به نقش می کشم شان و ...

به یکی از ایشان تبدیل می شوم و ...

مه مرا در خود می پوشاند

زندگی ما باری است بر دوش ژنرال

چگونه از یک روح خون سرازیر می شود؟

و زندگی ما ...

باید همان گونه باشد که می خواهیم

می خواهیم اندکی زنده باشیم

نه برای چیز خاصی

بلکه تا قیامت را پس از این مرگ محترم بشماریم

و بدون قصد، اقتباس کردند سخن فیلسوف را

مرگ برای ما مفهومی ندارد

وقتی هستیم، اون نیست

مرگ برای ما مفهومی ندارد

وقتی او هست، ما نیستیم

و رویاهایشان را مرتب کردند

به شیوه ای متفاوت

و ایستاده به خواب رفتند ...

اشعار ایلههان برک (مجموعه ای از بهترین و زیباترین اشعار)

ما را نیز لبخندی خواهد بود (اشعار محمود درویش)

دستم را فشرد
و به نجوایم سه حرف گفت.
سه حرفی که عزیزترین دارایی تمامِ روزم شد:
«پس تا فردا»

ریش تراشیدم دوبار
کفش‌هایم را برق انداختم دوبار.
لباس‌های رفیقم را قرض گرفتم
با دو لیبه
که برایش کیکی بخرم .
قهوه‌ای خامه‌دار.

حالا تنها بر نیمکتم
و گرداگردم عشاق، لبخند زنانند
و برآتم که
ما را نیز لبخندی خواهد بود.
شاید در راه است
شاید لحظه‌ای یادش رفته
شاید... شاید..

اشعار مارگوت بیکل (مجموعه ای از بهترین و زیباترین اشعار)

اشعار مارگوت بیکل.....مارگوت بیکل (Margot Bickel)، (زادهٔ ۱۹۵۸) شاعرآلمانی، و متخصص الهیات و گفت‌وودرمانی است. بیکل در جامعه ادبی آلمان شخصیت شناخته شده‌ای محسوب نمی‌شود. وی پس از ازدواج، نام خانوادگی همسرش را برگزیده و در حال حاضر مارگوت برونس (Margot Bruns) نامیده می‌شود. البته او آثار خود را همچنان با نام مارگوت بیکل منتشر می‌کند. فهرست اشعار برای تو و خویش - ... ادامه خواندن



پیشانی‌ات وطن من است (اشعار محمود درویش)

پیشانیات وطن من است
 به من گوش کن
 و چون علفی هرز پشت این نرده‌ها رهایم نکن
 همچون کبوتری در کوچ
 مرا وا نگذار
 همچون ماه تیره روز
 و بسان ستاره‌ای دریوزه
 در میان شاخسار
 مرا با اندوهم رها نکن،
 زندانی‌ام کن با دستی که آفتاب می‌ریزد

بر دریچه‌ی زندانم
 بازگرد تا بسوزانی‌ام، اگر مشتاق منی،
 مشتاق من با سنگ‌هایم، با درخت‌های زیتونم،
 با پنجره‌هایم... با گلم
 وطنم پیشانی توست
 صدایم را بشنو و تنها رهایم نکن

ترجمه از محبوبه افشاری

از هیچ چیز خوشم نمی‌آید

از هیچ چیز خوشم نمی‌آید
 مسافری در اتوبوس می‌گوید
 – نه رادیو – نه روزنامه‌های صبح
 و نه قلعه‌های بالای تپه‌ها
 می‌خواهم گریه کنم
 راننده می‌گوید: منتظر باش به ایستگاه برسیم
 و آن وقت به تنهایی هرچه می‌توانی گریه کن
 خانمی می‌گوید: من هم همینطور،
 من نیز از چیزی خوشم نمی‌آید،
 به پسرانم جای قبرم را نشان دادم
 او را دوست داشتم و مرد، و با من وداع نکرد

یک دانشگاهی می‌گوید : و من هم نه، از هیچ چیز خوشم نمی‌آید
 باستانشناسی خواندم بی آنکه در سنگ هویتی بیابم ، آیا واقعا من من هستم ؟
 سربازی می‌گوید: من نیز، از هیچ چیز خوشم نمی‌آید
 محاصره شده‌ام شبی هر روز محاصره‌ام می‌کند
 راننده عصبانی می‌گوید : خب به ایستگاه آخر نزدیک شدیم،
 آماده‌ی پیاده شدن باشید
 فریاد می‌کشند : می‌خواهیم ایستگاه را رد کنی
 و سرعت می‌گیرد
 اما من می‌گویم : مرا همینجا پیاده کن،
 من هم مثل آن‌ها می‌از هیچ چیز خوشم نمی‌آید
 ولی از سفر کردن خسته شده‌ام

(اشعار محمود درویش)

اشعار شارل بودلر (مجموعه ای از بهترین و زیباترین اشعار شارل بودلر)

اشعار شارل بودلر شارل پیر بودلر (به فرانسوی: Charles Pierre Baudelaire) (۹ آوریل ۱۸۲۱-۳۱ اوت ۱۸۶۷) شاعر و نویسنده فرانسوی بود. بودلر سرآغاز تحول بزرگی در ادبیات فرانسه شد. می‌توان گفت تمامی شاعران پس از او به نحوی سلاله بودلر هستند. بودلر چهل سال پس از مرگش بزرگ‌ترین شاعر فرانسه لقب گرفت. و نسل عظیمی از شاعران از او تأثیر پذیرفتند: پل ورلن، آرتور رمبو، استفان مالارمه و حتی سوررئالیست‌ها. در حالی که ... ادامه خواندن



دو بیگانه بودیم که به هم رسیدیم

چون سبزه‌ای روئیده از لابلای سنگ،
 دو بیگانه بودیم که به هم رسیدیم .

آسمان بهاری، پر ستاره بود
 و من شاه بیتِ عاشقانه‌ای،
 در وصف چشمانت سرودم...
 و به آواز خواندم .

چشمانت می‌داند، که چه انتظاری کشیدم...

چون پرنده‌ای در انتظار تابستان؟

و به خواب رفتم... چون خواب یک مهاجر.

چشمی به خواب می‌رود، تا چشمی بیدار بماند،

زمانی دراز...

و بگرید برای خواهرش.

دو دلداریم تا آن‌گاه که ماه به خواب می‌رود

و می‌دانیم که هم‌آغوشی و بوسه...

خوراک شب‌های عشق بازی است.

و بامداد، ندا می‌دهد که روز نوی آغاز گشته است

تا به راه‌مان ادامه دهیم.

دو دوستیم ما، پس به من نزدیک‌تر شو

دست در دست تا ترانه‌ها و نان بسازیم.

چرا باید از راه پرسید ما را به کجا می‌برد؟

همین بس که تا ابد، همراه باشیم.

بیا تا ترانه‌های اندوه گذشته را،

به فراموشی سپاریم.

و نپرسیم که عشق‌مان جاودانه خواهد ماند؟

دوستت دارم، هم چون عشقِ کاروان،

به واحه‌ای در بیابان...

و عشقِ گرسنه‌ای برای لقمه‌ی نان...

چون سبزه‌ای روئیده از لابلای سنگ،

دو بیگانه بودیم که به هم رسیدیم

و دو رفیق می‌مانیم، جاودان...

اشعار پل الوار (مجموعه ای از بهترین و زیباترین اشعار)

بر خوابت دست می‌کشم (اشعار محمود درویش)

به ظرافت

بر خوابت دست می‌کشم

نام تو، رؤیای من است

بخواب

شب، درختانش را رو می‌پوشاند و

بر زمینش، با زبردستی یک استاد در غیب شدن

چرت کوتاهی می‌زند

بخواب

تا در قطره‌های نوری شناور شوم

که از ماه آغوش گرفته‌ام می‌چکد

گیسوانِ تو بر فراز مرمر

خیمهٔ اوست که بی‌حواس خوابش برده و رؤیایی‌اش نیست

تو را دو کبوتر روشناست

از شانه‌هایت تا بابونهٔ خواب

بخواب

بر و در خودت

یک به یک بر تو در می‌گشایند،

آرام آسمان و زمین بر تو!

در تو می‌پیچم، به خواب

نه فرشته‌ای بر دوش می‌برد سریر را

نه شبی خواب یاسمن را آشفته می‌کند

تو زنیّت منی

بخواب...

تو، رؤیای تویی

تابستان سرزمین شمالی

هزار جنگلت را به یک اشارت خواب کن

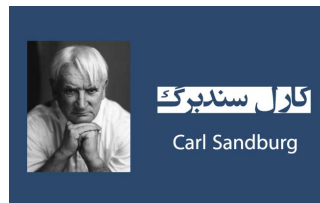
بخواب

من هشیارش نمی‌دارم در خواب

تنی را که در حسرت تنی دیگر است...

اشعار کارل سندبرگ (مجموعه ای از بهترین و زیباترین اشعار)

اشعار کارل سندبرگ. کارل سندبرگ (به انگلیسی: Carl Sandburg) (زاده ۶ ژانویه ۱۸۷۸ – درگذشته ۲۲ ژوئیه ۱۹۶۷) شاعر، نویسنده و ویراستار آمریکایی بود. وی برنده سه جایزه پولیتزر می‌باشد؛ که دو جایزه را برای شعر و یکی را برای نوشتن شرح حال ابراهام لینکلن دریافت کرد. فهرست اشعارترانه ای که خواندم (اشعار کارل سندبرگ) صدای آخرین زنجره (اشعار کارل سندبرگ) من کیم؟ (اشعار کارل سندبرگ) درها (اشعار کارل سندبرگ) پرچین (اشعار کارل ... ادامه خواندن



آه نگهبانان خسته نیستید (اشعار محمود درویش)

آی نگهبان ها
وقتِ ارغوان است
خسته نیستید از جستجوی عطر و نور
در سفره های ما
آی جمجمه های رسالتِ پیشه
هنگامه ی طنینِ نوازش هاست
خسته نیستید از توقیفِ بوسه و گل های سرخ
آخ...
نفرینِ تان باد ای جلادانِ متروکِ سرشت

ترجمه از امید آدینه

من یک زن ام، نه بیشتر نه کمتر

دوست دارم دوستم بدارند
همانی که هستم
نه مثل یک عکس رنگی بر
روی کاغذ و یک ایده
پرداخت شده توی شعری به قصد دلالتی...

من جیغ لیلا را از دورها می شنوم

از اتاق خواب: ترکم نکن!

اسیر قافیه‌ی شب‌های قبیله‌ای

مرا چون سوژه‌ای به آن‌ها نسپار

من یک زن‌ام، نه بیشتر نه کمتر.

من همان‌ام که هستم همانطور

که تو همانی که هستی

در تو زندگی می‌کنم، تا تو، برای تو

من شفاف‌ی ناگزیر معمای مشترکمان را دوست دارم

من از آن توام وقتی از شب بیرون می‌زنم

اما زمین‌ات نیستم...

ترجمه از باهار افسری

(اشعار محمود درویش)

اشعار برتولت برشت (مجموعه ای از بهترین و زیباترین اشعار)

خزان تازه‌ی زن آتش

خزان تازه‌ی زن آتش

باش همان گونه که اساطیر و شهوات آفریدند

پیاده‌رویی باش برای آنچه از گل سرخ‌ام می‌افتد

بادهایی برای دریانوردانی باش که نمی‌خواهند به دریا بروند

بس تو را هنگام هبوط خزان می‌خواهم

بس آرزو دارم که گریزان باشم بر پایی از پرنیان مدایح

زنان قلب‌ام باش

نام‌های چشمم

دریچه‌ی باغ

مادری برای نومیدی‌ام از زمین

فرشتگان‌ام باش

گناه دو ساق پیرامونم

تو را قبل از حک شدن خونام با تندبادها و زنبور دوست می‌دارم
همان گونه که بودی باش
باش به گونه‌ای که نیستی
با سایه‌ات جن غزل‌ها را لمس کن، تا سخن بر عسل شهوات بیدار شود
دوستت دارم. دوستت ندارم
نمی‌توانم به سرزمین‌ام بازگردم
نمی‌خواهم به تن‌ام بازگردم
بعد از این خزان ، نمی‌خواهم نزد کسی باز گردم

(اشعار محمود درویش)

مجموعه ای از بهترین و زیباترین اشعار احمدرضا احمدی

صلح آه دو عاشق است

صلح آه دو عاشق است که تن می‌شویند
با نور ماه
صلح پوزش طرف نیرومند است از آن‌که
ضعیف‌تر است در سلاح و نیرومندتر است در افق.
صلح اعتراف آشکار به حقیقت است:
با خیل کشتگان چه کردید؟
شاعر در شعرهای دیگر، از دوستی می‌گوید و عشق:
«یا او، یا من!»
جنگ چنین می‌شود آغاز.
اما با دیداری نامنتظر، به سر می‌رسد:
«من و او!»

و نیز از قدرت و معجزه عشق می‌گوید:
بیست سطر درباره عشق سرودم
و به خیالم رسید که این دیوار محاصره
بیست متر عقب نشسته است.

عشق به من می آموزد که عشق نورزم

عشق به من می آموزد که عشق نورزم
و پنجره را بر حاشیه جاده باز کنم
بانو!

آیا می توانی از آوای پونه به در آیی؟
و مرا دو تکه کنی؛

تو و باقیمانده ترانه ها؟
و عشق همان عشق است،

در هر عشقی میبینیم
که عشق، مرگ مرگ پیشین است
و نسیمی را میبینم

که باز میبینم

که باز می آید برای راندن اسب ها به سوی مادران شان؛
آیا نمی توانی از پژواک خونم به در آیی؟
تا این هوس را بخوابانم

و زنبور را از برگ این گل مُسری بیرون کشم.
و عشق همان عشق است،

از من می پرسد؛ چونه شراب به مادرش برگشت و سوخت؟
و چه شیرین است عشق

وقتی که عذاب می دهد،

وقتی که نرگس ترانه ها را به باد می دهد

عشق

به من می آموزد

که عشق نورزم

و مرا در رهگذر برگ ها

رها می کند.

اشعار حسین پناهی (مجموعه ای از بهترین و زیباترین اشعار)

اشعار حسین پناهی... حسین پناهی دژکوه (زاده ۶ شهریور ۱۳۳۵ - درگذشته ۱۴ مرداد ۱۳۸۳) بازیگر، کارگردان، نویسنده و شاعر اهل ایران بود. او در سال ۱۳۶۹ برنده دیپلم افتخار بهترین بازیگر نقش اول مرد از جشنواره فیلم فجر شد. به مجموعه ای از بهترین و زیباترین اشعار حسین پناهی می پردازیم. فهرست اشعار غریب (اشعار حسین پناهی) به ساعت نگاه می کنم (اشعار حسین پناهی) بیکرانه (اشعار حسین پناهی) شرم میکنم بیکرانه / حسین پناهی سلام! ... ادامه خواندن



نمی‌خواهم این شعر هرگز پایانی داشته باشد

نمی‌خواهم این شعر
هرگز پایانی داشته باشد
نمی‌خواهم هدفی شفاف داشته باشد
نمی‌خواهم نقشه تبعیدم باشد
نمی‌خواهم سرزمین‌ام باشد
نمی‌خواهم این شعر پایانی خوش داشته باشد
یا چیزی در پی‌اش باشد
می‌خواهم آن‌گونه باشد که خودش می‌خواهد:
شعر آنان که بر من اند
شعر دیگران
شعر غاصبان؛
می‌خواهم که دعای برادرم و دشمن‌ام باشد
و تنها مخاطب‌اش
من غایب باشم
و تنها راوی‌اش

تو بانوی غم‌های عمیقی (اشعار محمود درویش)

تو بانوی غم‌های عمیقی
شعرهای غمگین

کلمات جانگداز

با چشمانت می توان عزاداری کرد

باگیسوانت ، لباس سیاهی برای همیشه پوشید

با دستانت ، جام زهر نوشید

تو بانوی تاریخ منی

یک تاریخ تلخ

یک تاریخ سیاه

ترجمه از بابک شاکر

اشعار عباس معروفی (مجموعه ای از بهترین و زیباترین اشعار)

اشعار عباس معروفی....عبّاس معروفی (۲۷)
اردیبهشت ۱۳۳۶ - ۱۰ شهریور



(۱۴۰۱) رمان نویس، نمایش نامه نویس، شاعر، ناشر و روزنامه نگار معاصر ایرانی
مقیم آلمان بود. او فعالیت ادبی خود را با هوشنگ گلشیری و محمدعلی
سپانلو آغاز کرد و در دهه شصت با چاپ رمان سمفونی مردگان در عرصه ادبیات
ایران به شهرت رسید. عباس معروفی شهریور ۱۳۹۹ نخستین بار از ابتلای خود
به سرطان خبر داد و نوشت: «سیمین دانشور به من گفت: غصه یعنی سرطان!
غصه نخوری یکوقت، معروفی! ... ادامه خواندن

هرگاه قصد رفتن کردید

هرگاه قصد رفتن کردید

بروید و هرگز برنگردید

به رفتن وفادار باشید

تا ما هم به فراموش کردن وفادار باشیم

(اشعار محمود درویش)

محبوب من

اگر باران نیستی، محبوب من

درخت باش

سرشار از باروری

درخت باش

و اگر درخت نیستی، محبوب من

سنگ باش

سرشار از رطوبت

سنگ باش

و اگر سنگ نیستی، محبوب من

ماه باش

در رؤیای عروست

ماه باش

(چنین می‌گفت زنی در تشییع جنازه فرزندش)

مجموعه ای از بهترین اشعار نصرت رحمانی

اینجا به مجموعه ای از بهترین اشعار نصرت
رحمانی دسترسی خواهید داشت. نصرت
رحمانی (زاده ۱۰ اسفند ۱۳۰۸ در تهران - درگذشته
۲۷ خرداد ۱۳۷۹ در رشت، یکی
از شاعران معاصر نوگرا اهل ایران بود. او در ۲۷
خرداد ۱۳۷۹ در رشت درگذشت و در قبرستان
سلیمان‌داراب در نزدیکی رشت به خاک سپرده شد. بهترین اشعار نصرت رحمانی
عصر جمعه ی پائیز (بهترین اشعار نصرت رحمانی) و ... ادامه خواندن



0

wf دنیای ادبیات

این کلمات سرود ملی ماست (اشعار محمود درویش)

نه وطن

نه تبعید،

کلمه

این شور سپید است برای گفتن از شکوفه بادام.

نه برف است

نه کتان

پس این که نامها و چیزها را بالایی می‌بخشد چیست؟
 آن هنگام که نویسنده‌ای از شکوفه بادام می‌گوید
 تا تپه‌ها را در دام مه اندازد
 و مردمش می‌گویند:
 همین است،
 این کلمات سرود ملی ماست.

مرور زندگی و آثار میر رضی الدین آرتیمانی (شاعر زیباترین ساقی نامه)

تاریخ را به شعر ننویس

تاریخ را به شعر ننویس
 زیرا سلاح
 همان تاریخ نگار است
 و تاریخ نگار
 دچار تب لرزه نمیشود
 وقتی قربانیانش را میخواند
 و به روایت گیتار گوش فرا نمیدهد
 تاریخ
 روزنوشته های اسلحه
 بر پیکرهای ماست
 و تاریخ را عاطفه ای نیست
 برگردان عبدالرضا رضایی نیا
 از مجموعه روزانه های بنفشه
 (اشعار محمود درویش)

در این سرزمین (اشعار محمود درویش)

در این سرزمین چیزی هست شایسته زیستن
 بوی نان در بامداد
 سر به هوایی اردیبهشت
 آرای زنان درباره مردان

نامه‌های آشیل

آغازِ عشق

گیاهِ روییده از سنگ

مادرانی بر بندِ نای

و ترس اشغالگران از گذشته

در این سرزمین چیزی هست شایسته زندگی

پایانِ تابستان

زنی که از چهل سالگی گذشته

و همچنان زیباست

طلوعِ خورشید در زندان

ابرهایی که آفرینش را بازتاب می‌دهند

هله‌های آنان که با لب‌خند

به سوی سرنوشت می‌روند

و ترس خودکامه‌ها از ترانه‌ها

در این سرزمین چیزی هست شایسته زیستن

در این سرزمین

که سرورِ سرزمین‌هاست

از آغاز تا پایان

که نامش فلسطین بود

و همیشه فلسطین می‌م‌آید

بانوی من

تو شایسته‌ای

چون تو ملکه منی

و شایسته زندگی

محمود درویش

دخترک (اشعار محمود درویش)

روی ساحل دخترکی است

و برای دخترک خانواده‌ای

و خانه ای

خانه دو پنجره دارد

و یک در

روی دریا ناوچه‌ای است
سرگرمِ شکارِ رهگذرانی
که بر ساحل قدم می‌زنند
چهار پنج هفت
بر ساحل فرو می‌غلتنند
دخترک کمی شانس می‌آورد
و زنده می‌ماند
انگار دستی از غیب نجاتش داده است
دخترک جیغ می‌کشد:
پدر پدر پاشو برگردیم
دریا به ما نیامده است
اما از پدرش صدایی در نمی‌آید
که در گذرگاه نسیم
بر سایه اش فرو افتاده است
چون ردی از خون بر چهره نخل
بر چهره ابر
جیغ دخترک از ساحل فراتر می‌رود
فراتر از شبی کویری
اما پثواکی وجود ندارد
دخترک فریادی ابدی می‌شود
در اخبارِ فوری
که اکنون دیگر فوری نیست
زیرا هواپیماها بازگشته‌اند
تا خانه را بمباران کنند
خانه‌ای که یک در دارد
و دو پنجره

محمود درویش

 ویرایش نوشته